

شیرازه

نگاهی به کتاب «میان آنها» نوشته ریحارد فورد

عشق مراقبت است

زری پورجعفریان

ریچارد فورد، نویسنده آمریکایی و برنده جایزه پولیتزر، در این کتاب از پدر و مادرش نوشته است. دو زندگی نگاره که ۳۰ سال با هم فاصله دارند. زندگی نگاره اول با عنوان: «از میان رفته: به یاد آوردن پدرم» درباره یارکر فورد، پدر ریچارد و زندگی نگاره دوم با نام «مادرم، در خاطرم» درباره ادنا اکین، مادر او. آن طور که فورد در یادداشت نویسنده نوشته: «مرا دو آدم بسیار متفاوت بار آوردند که هرکدام با دیدگاه مجزا رویم تأثیر گذاشتند». دو نوشته‌ای که ادای احترامی به پدر و مادر فورد هستند. با وجود فاصله زیاد بین نوشتن دو زندگی نگاره، کتاب از لحنی یکدست و فضایی منسجم بر خوردار است.

سه‌گانه پدر، مادر و خود

کتاب را از دریچه مفاهیمی مانند حافظه، زمان، گذشته و خاطره می‌توان بررسی کرد. فورد در هر دو زندگی نگاره با شخصیت‌پردازی دقیق و فضاسازی مناسب توانسته دوره‌ای از زندگی دو آدم معمولی در سرزمین آمریکا را به تصویر بکشد. پدری که «از خیلی جهات مرد جیره‌بستی نبود اما در هنر دوست‌داشته‌شدن صاحب استعداد بود؛ خصوصیتی که حتما ارزش دقیق‌شدن دارد، خصوصیتی که دستاوردهایش از هر دستاورد دیگری بالاتر است». و مادری که «در زندگی‌اش موفقیت خاصی نداشت، شهرت خاصی نداشت، چیز قهرمانانه‌ای نبود. هیچ موفقیت خاص و چشمگیری به دست نیاورده بود که قلبش را گرم کند. چیزهای بد به اندازه کافی بودند؛ کودکی‌ای که از شش یادآوری نداشت، شوهری که تا ابد عاشقش بود و از دستش داد، زندگی‌ای که خیلی حرفی برای گفتن نداشت». مادر و پدری که «ساده زندگی می‌کردند؛ فقط برای همدیگر و فقط برای همان دم». کتاب سفری به گذشته است. امکانی برای کشف دوباره خود، کودکی، جوانی، خانواده و زندگی، جست‌وجویی در خاطره‌ها برای نگاه‌کردن دوباره به فاصله، رابطه و خاطره. رابطه پدر و مادر با هم، رابطه آن دو با ریچارد و رابطه آنها با جهان اطراف‌شان، «خاطرم را نوشته‌ام، اتفاق‌های برجسته‌اش را لای رمان‌های مخفی کرده‌ام، داستان‌هایی را دوباره و دوباره تعریف کرده‌ام تا بتوانم نگه‌شان دارم و ببشان برگردم». فورد در زندگی نگاره دوم نوشته: «می‌فهمم که چیزی از زندگی من و مادرم، جوهره‌هایی از آن، آن میان این کلمات به‌وضوح منتقل نمی‌شود؛ انگار برای بازگرداندن یک زندگی، برای به تصویر کشیدن صحیحش، کلمات و خاطرات کافی وجود نداشته باشد». دو زندگی نگاره، تصویر زندگی خانواده فورد است: تجربه زندگی وقتی پدر و مار ریچارد دوران تامل بدون فرزند خود را سپری می‌کردند، وقتی ریچارد به دنیا آمد، وقتی ریچارد و مادرش در خانه می‌ماندند، آخر هفته‌هایی که هر سه کنار هم بودند، مرگ پدر و شکل‌تاز زندگی ریچارد و مادرش. «هیچ‌کس نیست که یکی از والدینش را از دست داده باشد و در ادامه زندگی همیشه منتظر نباشد آن یکی هم بیفتد و بمیرد یا در مسیرش به سمت مرگ حرکت کند». نگاه‌کردن به گذشته و فکر اینکه: «در طول عمرمان به قدر کفایت زنده بوده‌ایم». و صدای مرگ: «حرکت مرگ مد‌ها قبل از آنکه از راه برسد، شروع می‌شود. حتی در خود خود مرگ هم زندگی‌ای هست که باید آن را از سر گذرانده». در نهایت مرگ مادر و شکل دیگری از رابطه ریچارد بسا آن دو. فورد در زندگی نگاره اول در حال‌وهوای سال‌های اول زندگی‌اش نوشته: «تجربه زندگی، تجربه اتفاقات بود، تجربه چیزها و آدم‌هایی در حرکت و تجربه معمولاً تنها بودن و در حاشیه امور ماندن. اینها آن موقع باعث تأسقم نمی‌شد و الا آن هم نمی‌شود. اما زندگی‌ام آرام نبود». فورد در این کتاب برش‌هایی از زندگی هر سه شخصیت را استادانه در کنار هم قرار داده و کل منسجمی را به وجود آورده است. فورد داستان نویسی جیره‌بستی است اما این زندگی نگاره فرق دارد و نویسنده جسته خدای اثر پذیرفته که چیزهایی را از شخصیت‌ها – پدر و مادرش – نمی‌داند، و او خدای اثر نیست. خودش در نقش یکی از شخصیت‌هاست، مثل همین توضیح که در زندگی نگاره اول آمده: «درست نمی‌توانم بگویم چقدر از وجود من –از داشتن یک پسر– لذت می‌برد، فقط می‌دانم این‌چور نبود که اصلاً لذت نبرده». از نظر زمان هم می‌توان به کتاب نگاه کرد. فاصله‌ای ۳۰ساله بین نوشتن دو زندگی نگاره وجود دارد. درک و دریافتی از گذشته و پدر و مادری که دوست داشته. از گذشته لحظه نوشتن. و البته درک از خودش. از روزهای خیلی دور تا چند دهه بعد از مرگ مادر و پدرش. در زندگی نگاره اول فورد از شروع زندگی خودش نوشته: «تنها عاشق همدیگر بودند و به من هم عشق می‌ورزیدند. حضور عشق کافی بود. ما خوشبخت می‌شدیم. زندگی من، این‌طوری، طوری که تا امروز و لحظه نوشتن اینها به نظر خوب می‌آید، شروع شد و الگوهای ثابتش شکل گرفته‌ند». دو زندگی نگاره دوم با یادآوری برش‌هایی از سال‌های کودکی‌اش نوشته: «عشق مراقبت است». و در ادامه با اشاره به تجربه خوش کودکی خودش نوشته: «اما این به معنی داشتن یک زندگی عادی نیست. سن آنها برای داشتن اولین بچه عادی نبود». و این تصور «عادی نبودن» همراه فورد بوده تا لحظه نوشتن زندگی نگاره دوم، وقتی از رفتن به دانشگاه و ترتیب‌دادن مراسم بدرقه نوشته: «یک لحظه دیدن من و خودش در کوبی که دیگران طبق آن زندگی می‌کردند و در حال انجام کاری که مردم عموماً می‌کردند». و باز در زندگی نگاره دوم، فورد از «عادی نبودن» در ۲۰ سال آخر زندگی مادر و ۲۰ سال دوم زندگی خودش نوشته: «احتمالاً بیشتر ما باور داریم که شرایط بخصوص زندگی‌مان با زندگی معمولی‌ای که دیگران تجربه‌اش می‌کنند، فرق دارد. بهتر نیست. بدتر هم نیست. فقط یک جوهرایی خاص و عجیب است. زندگی من و مادرم هم به نظرم خاص و عجیب می‌آمد. شاید هم فقط ناقص به نظر می‌آمد. آن همه فاصله‌ای که بین‌مان بود. تنها بسودن او، دیدارهای و جدایی‌های‌مان. همه بدون اینکه بدانیم زندگی بی‌نقص چطور می‌تواند باشد؛ یکی از شرایطش حتماً این بود که پدرم نمرده باشد، اما پای چیزهای دیگری هم وسط بود. هیچ وقت درست به نظرم ترسید که در طول آن سال‌ها نمی‌توانستم مادرم را زیادتر ببینم، که زندگی روزمره‌ای با هم نداشتیم، که خودم انتخاب کرده بودم در فاصله دوری زندگی کنم، که نمی‌توانستیم فرایند اصلاح نقصان‌هایی را که بعد از مرگ پدرم شروعش کرده بودیم، به آخر رسانیم و با هم به اشتراک بگذاریم». آن طور که در زندگی نگاره اول آمده: «در همان بچگی فهمیدم که ظاهر هر خانواده‌ای، و البته خانواده خودم، همیشه با باطن آن فرق دارد». خانواده‌ای که در آن کسی غرغر نمی‌کرد یا کینه به دل نمی‌گرفت یا عصبانیتش را در دل نگه نمی‌داشت. هرچند همه می‌توانستند عصبانی شوند و معمولاً می‌شدند. فورد در یادداشت پایان کتاب نوشته: «زندگی برای من یعنی توجه‌کردن و شاهدبودن. زندگی بیشتر نویسنده‌ها همین جور است». زندگی والدین ما اهمیت دارد، چون «هم نقش ما را معین می‌کند، هم زندگی‌مان را از دیگران متمایز». «جهان اغلب توجهی به ما ندارد»، و «زندگی‌ها و مرگ‌ها معمولاً مغفول می‌مانند». با نوشتن می‌توان جهان و آدم‌ها را به آن شکلی که در نوشته آمده، تا حدی شناخت. فورد در یادداشت پایان کتاب نوشته بیشتر بچه‌ها «پدر و مادرهای‌شان را آدم‌هایی مجزا در نظر می‌گیرند، آدم‌هایی جدا از هم و جدا از خودشان». شکلی از تجربه‌هایی که انگار همه آدم‌ها تجربه‌اش کنند: «حالت تنها بودن کنار هم». دلیلی که فورد در پایان برای انتخاب نام کتاب نوشته، نام‌تامل‌برانگیز است: «تصویرکردن تجرد ازین‌نرفتنی آنها، هم در ازدواج و هم در زندگی‌شان به‌عنوان والدین او». البته می‌توان با نگاه دوباره به مسطره‌هایی از زندگی نگاره اول به تفاوت نگاه فورد در فاصله این دوره ۳۰ساله دقیق‌تر توجه کرد: «یکی بودن آن دو نفر مرا آزاد می‌گذاشت و این موهبتی دیگر بود، موهبتی که از ساختار زندگی ما متولد شده بود».

شرق: عصر سه‌شنبه ششم شهریور، مراسم رونمایی کتاب «روایت والا» که توسط انتشارات کتاب شرق و به اهتمام بوش فکری توسعه منتشر شده است، در سالن فردوسی خانه اندیشمندان علوم انسانی برگزار شد. این کتاب که توسط رضا مجیدزاده و زیر نظر محسن رنانی نوشته شده، به روایت علی رضاقلی (والا) از مسئله توسعه در ایران مربوط است. «روایت والا» کتابی است در دو بخش با عناوین «من روایت» و «تقدما، راهبردهای عملی و راهکارهای اجرایی» و در طول این دو بخش به میراث رضاقلی در زمینه توسعه در ایران پرداخته شده است. این کتاب پنجمین روایت از مجموعه «گفت‌وگوهای توسعه» است که با نکیه بر بازخوانی نوشته‌های رضاقلی و گفت‌وگوبا او، تهیه و تدوین شده و دو سال پس از درگذشت او توسط انتشارات کتاب شرق به چاپ رسیده است. در مراسم رونمایی این کتاب، به ترتیب رضا مجیدزاده، سیدمحمد بهشتی، رسول رئیس جعفری و فرشاد مومنی سخنرانی کردند. محسن رنانی نیز قرار بود در این مراسم صحبت کند که موفق به حضور در مراسم نشد و فایل صوتی سخنرانی او نیز منتشر خواهد شد. در ادامه خلاصه‌ای از سخنرانی‌های این مراسم را می‌خوانید.

رضا مجیدزاده: تاریخ‌های محتمل

کتاب «روایت والا» چکیده‌ای از روایت علی رضاقلی از مسئله توسعه در ایران است. به اعتقاد رضاقلی، درک علل توسعه‌نیافتگی و شناسایی راه‌حل‌های توسعه در ایران ریشه در تاریخ ایران دارد. ماهیت تاریخ نیز در وابستگی به مسیر و بندهایی است که ما را به گذشته وصل می‌کند. گذشته ما را مقید می‌کند و همیشه با ماست. درسی که از رضاقلی می‌توانیم بگیریم، این است که تاریخ‌های محتمل از تاریخ‌های محقق مهم‌تر است؛ چون نشان‌دهنده اتفاقات مثبتی است که می‌توانست بیفتد و نیفتاد. برای مثال، این پرسش مطرح است که چرا مشروطه نتوانست به توسعه متعادل منجر شود؟ او نشان می‌دهد که تاریخ وجوه متناقضی دارد و در تاریخ ما فقط مسئله غارت وجود نداشته، بلکه میل به آبادانی نیز وجود داشته است. یکی از ویژگی‌های مهم کار رضاقلی این است که او دچار اغواچ فکری و و روش‌شناختی نمی‌شود و در هیچ‌کدام از وجوه کاری‌اش نوسان جدی دیده نمی‌شود. در هر دو وجه رضاقلی جامعه‌شناس و رضاقلی نهادگرا عناصر اصلی مشترک است.

سیدمحمد بهشتی: قرار در دل بی‌قراری

در میان کسانی که نگاه توسعه‌ای داشته‌اند، رضاقلی



با همت خانه اندیشمندان علوم انسانی؛ انتشارات کتاب شرق «کتاب والا» را رونمایی کرد

روشنفکر چندپهلو

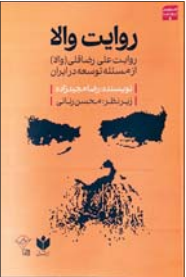
علی رضاقلی به روایت فرشاد مومنی، سیدمحمد بهشتی، رضا مجیدزاده و رسول رئیس جعفری

روایت والا

ویژگی‌هایی دارد که او را متمایز می‌کند. نخست آنکه برای رضاقلی ایران موضوعیت داشت. ویژگی دیگر رضاقلی این است که او به یک رشته اکتفا نکرد؛ تنها به جامعه‌شناسی و اقتصاد اکتفا نکرد و به تاریخ و ادبیات هم توجه داشت. او توسعه را امری بین‌رشته‌ای می‌دید. نکته در‌خور توجه این است که به مسائلی همچون امتناع توسعه، جبر جغرافیایی، جامعه کوتاه‌مدت و… بسیار پرداخته شده و این مسائل در کار رضاقلی تازه نیست، اما در کار او مهم این است که توسعه را بینارشته‌ای دیده است. در مورد توجه رضاقلی به تاریخ هم این نکته حائز اهمیت است که صحبت از تاریخ عموماً توجه به تاریخی است که نوشته و مکتوب شده. اما واقعیت این است که کتاب‌های تاریخ بسیار غلط‌انداز و فریب‌دهنده‌اند و رضاقلی به این نکته توجه داشت. در مورد مسئله توسعه در ایران باید گفت ایران زمین و سرزمین بی‌قرار است. رستگه‌های ما در کنار گسل‌ها و مسیله‌ها ساخته شده و این به خاطر بی‌خردی نبوده و چاره‌ای جز این نبوده است. به‌جز سرزمین بی‌قرار، ما از نظر اقتصادی، اجتماعی و سیاسی نیز دچار بی‌قراری بوده‌ایم. در این وضعیت، هنر یافتن قرار در بی‌قراری است. تاریخ ایران از ابتدا منحنی سینوسی قرار و بی‌قراری بوده است. اگر ما در این بی‌قراری، قرار نداشتیم، این تداوم فرهنگی در ایران وجود نمی‌داشت. ایران پنج بار تحت سلطه بیگانگان بوده اما تداوم فرهنگی‌اش ادامه یافته است. برخلاف تصور رایج و مرسوم، ایران سرزمین فقیر و بی‌آبی نیست؛ اما تمام برنامه‌های توسعه در ایران از دوره رضاخان به این سو، به دنبال غلطگیری از این سرزمین بوده‌اند. باین‌حال، این پرسش مهم است که حال سرزمین ایران خراب است یا حال ما؟ ما پیش‌فرض‌هایی داریم که برای اثبات حرف‌مان خیلی چیزها را از واقعیت حذف می‌کنیم. علت توسعه‌نیافتگی ما این است که سرزمین، فرهنگ و تاریخ را

روایت والا:

روایت علی رضاقلی از مسئله توسعه در ایران **رضا مجیدزاده** **زیر نظر محسن رنانی** **انتشارات کتاب شرق**



نگاهی به کتاب «ایده سوسیالیسم» از آکسل هونت

احیای چشم‌اندازهای سوسیالیستی



بین ثروت خصوصی و فقر عمومی برآشفته‌اند اما درعین‌حال ایده روشنی هم از جامعه بهتر ندارند. متقاعد شوند رفاه اجتماعی‌ای که سوسیالیسم دولتی شوروی فراهم می‌آورد، به بهای فقدان آزادی به دست می‌آمد. همچنین این واقعیت که تا زمان انقلاب روسیه بدیلی واقعی برای سرمایه‌داری وجود نداشت، مانع از آن نشد که مردم در سده نوزدهم رؤیای همزیستی مسالمت‌آمیز در سایه عدالت و همبستگی را در سر برآورند. بر این اساس، چرا فروپاشی شوروی باید سبب شده باشد که این ظرفیت ریشه‌دار برای تعالی آرمان‌شهری تباه شود؟ هونت همچنین به مسئله درک جمعی از زمان که در دهه‌های اخیر با ورود به پسامدرنیته رخ داده اشاره می‌کند؛ درکی که بر این باور است که آینده چیزی برای ارائه ندارد مگر تکرار اشکال زندگی و مدل‌های اجتماعی پیشین. هونت از تعبیر آگاهی‌شی‌واره برای درک کنونی از آینده

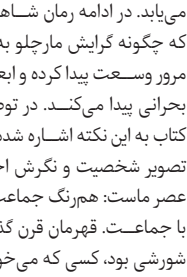


آلبرتو مورویا، داستان‌نویس، روزنامه‌نگار، نمایش‌نامه‌نویس و منتقد فیلم ایتالیایی، در رمان «هم‌رنگ جماعت» که از مشهورترین آثارش به شمار می‌رود، روایتی از ایتالیای دوران حکومت موسولینی به دست داده است. «هم‌رنگ جماعت» رمانی آشکارا سیاسی و روان‌شناختی است که موضوعش به یک مقام دولتی در ایتالیای تحت سلطه فاشیسم مربوط است. مورویا در این داستان سیر استحاله این شخصیت را به تصویر کشیده است. او نشان داده که چگونه یک انسان جذب فاشیسم می‌شود. شخصیت اصلی این داستان گرفتار تضاد و فاصله زیادی در مناسباتش با دیگران است و مورویا با به تصویر کشیدن وضعیت او، بحران روانی‌اش را نشان داده است. روایت مورویا در «هم‌رنگ جماعت» وجوه دیگری هم دارد. در این داستان از یک سو با سفر ماه‌عسل به پاریس روبه‌رویم و از سوی دیگر با ماجرای یک قتل حکومتی، مورویا با شرح حال شخصیت داستانش، تصویری از یک عصر ریک جامعه به دست داده و در واقع ایتالیای فاشیست و فضای پلیسی حاکم بر آن و ترور مخالفان فاشیسم در عصر حکومت موسولینی را بازسازی کرده است. «هم‌رنگ جماعت» اولین بار در سال ۱۹۴۷ منتشر شد و بر اساس آن فیلمی هم به همین نام، به کارگردانی برناردو برتولوچی، ساخته شده است. داستان این کتاب با شرح دوران کودکی مارچلو، شخصیت اصلی داستان، آغاز می‌شود. او در کودکی‌اش علاقه زیادی به اشیاء و به‌خصوص اسلحه داشته و از همان دوران رگه‌هایی از خضونت و قساوت در او دیده می‌شد. این ویژگی مارچلو موجب تمایز او با هم‌سزسالانش بوده و این وضعیت در پرس‌گاسالی او نیز ادامه می‌یابد. در ادامه رمان شاهد این هستیم که چگونه گرایش مارچلو به خضونت به مرور وسعت پیدا کرده و ابعدادی وخیم و بحرانی پیدا می‌کند. در توضیحات خود کتاب به این نکته اشاره شده که این رمان تصویر شخصیت و نگرش اخلاقی خاص عصر ماست: هم‌رنگ جماعت و هم‌رنگی با جماعت. قهرمان قرن گذشته فردی شورشی بود، کسی که می‌خواست متمایز باشد، مخالفت کند و با دیگران متفاوت باشد. به گفته مورویا، در عوض قهرمان عصر ما هم‌رنگ جماعت است و کسی است که میل به سازگاری دارد. البته جدا از معنایی که داستان در یک بافت از رابطه بین انسان و جامعه پدید می‌آید؛ مضمونی فرافکنانه و آرامش‌بخش که در آن واحد اشکال ممکن فرم و موضوع را گرد می‌آورد تا به هنر تبدیل کند. در بخشی از این رمان می‌خوانیم: «به محض راه‌افتادن قطار، مارچلو پنجره‌ای را که برای صحبت‌کردن، یا بهتر است بگوییم برای شنیدن صحبت‌های مادرزنش، کنار آن ایستاده بود، در هر کا و به داخل کوبه برگشت. اما جولیا دم پنجره باقی ماند. از داخل کوبه مارچلو می‌توانست او را ببیند که در راهرو به جلو خم شده است و با چنان شور و حرارتی دستمالش را تکان می‌دهد که آن حرکت بسیار رایج رقت‌انگیز به نظر می‌رسد. فکر کرد، بدون شک جولیا تا وقتی که مادرش را روی سکو ببیند، آنجا می‌ماند و دستمالش را تکان می‌دهد. برای او چشم‌پرداختن از مادرش نشانه بارز جدایی قطعی از زندگی دوران دانشجویی‌اش بود. جدایی همسراه با امید و امید که عزیمت با قطار، در حالی که مادرش روی سکو مانده بود، آن را به طرز دردناکی ملموس کرده بود».

عطف

قهرمان عصر ما

آلبرتو مورویا، داستان‌نویس، روزنامه‌نگار، نمایش‌نامه‌نویس و منتقد فیلم ایتالیایی، در رمان «هم‌رنگ جماعت» که از مشهورترین آثارش به شمار می‌رود، روایتی از ایتالیای دوران حکومت موسولینی به دست داده است. «هم‌رنگ جماعت» رمانی آشکارا سیاسی و روان‌شناختی است که موضوعش به یک مقام دولتی در ایتالیای تحت سلطه فاشیسم مربوط است. مورویا در این داستان سیر استحاله این شخصیت را به تصویر کشیده است. او نشان داده که چگونه یک انسان جذب فاشیسم می‌شود. شخصیت اصلی این داستان گرفتار تضاد و فاصله زیادی در مناسباتش با دیگران است و مورویا با به تصویر کشیدن وضعیت او، بحران روانی‌اش را نشان داده است. روایت مورویا در «هم‌رنگ جماعت» وجوه دیگری هم دارد. در این داستان از یک سو با سفر ماه‌عسل به پاریس روبه‌رویم و از سوی دیگر با ماجرای یک قتل حکومتی، مورویا با شرح حال شخصیت داستانش، تصویری از یک عصر ریک جامعه به دست داده و در واقع ایتالیای فاشیست و فضای پلیسی حاکم بر آن و ترور مخالفان فاشیسم در عصر حکومت موسولینی را بازسازی کرده است. «هم‌رنگ جماعت» اولین بار در سال ۱۹۴۷ منتشر شد و بر اساس آن فیلمی هم به همین نام، به کارگردانی برناردو برتولوچی، ساخته شده است. داستان این کتاب با شرح دوران کودکی مارچلو، شخصیت اصلی داستان، آغاز می‌شود. او در کودکی‌اش علاقه زیادی به اشیاء و به‌خصوص اسلحه داشته و از همان دوران رگه‌هایی از خضونت و قساوت در او دیده می‌شد. این ویژگی مارچلو موجب تمایز او با هم‌سزسالانش بوده و این وضعیت در پرس‌گاسالی او نیز ادامه می‌یابد. در ادامه رمان شاهد این هستیم که چگونه گرایش مارچلو به خضونت به مرور وسعت پیدا کرده و ابعدادی وخیم و بحرانی پیدا می‌کند. در توضیحات خود کتاب به این نکته اشاره شده که این رمان تصویر شخصیت و نگرش اخلاقی خاص عصر ماست: هم‌رنگ جماعت و هم‌رنگی با جماعت. قهرمان قرن گذشته فردی شورشی بود، کسی که می‌خواست متمایز باشد، مخالفت کند و با دیگران متفاوت باشد. به گفته مورویا، در عوض قهرمان عصر ما هم‌رنگ جماعت است و کسی است که میل به سازگاری دارد. البته جدا از معنایی که داستان در یک بافت از رابطه بین انسان و جامعه پدید می‌آید؛ مضمونی فرافکنانه و آرامش‌بخش که در آن واحد اشکال ممکن فرم و موضوع را گرد می‌آورد تا به هنر تبدیل کند. در بخشی از این رمان می‌خوانیم: «به محض راه‌افتادن قطار، مارچلو پنجره‌ای را که برای صحبت‌کردن، یا بهتر است بگوییم برای شنیدن صحبت‌های مادرزنش، کنار آن ایستاده بود، در هر کا و به داخل کوبه برگشت. اما جولیا دم پنجره باقی ماند. از داخل کوبه مارچلو می‌توانست او را ببیند که در راهرو به جلو خم شده است و با چنان شور و حرارتی دستمالش را تکان می‌دهد که آن حرکت بسیار رایج رقت‌انگیز به نظر می‌رسد. فکر کرد، بدون شک جولیا تا وقتی که مادرش را روی سکو ببیند، آنجا می‌ماند و دستمالش را تکان می‌دهد. برای او چشم‌پرداختن از مادرش نشانه بارز جدایی قطعی از زندگی دوران دانشجویی‌اش بود. جدایی همسراه با امید و امید که عزیمت با قطار، در حالی که مادرش روی سکو مانده بود، آن را به طرز دردناکی ملموس کرده بود».



آلبرتو مورویا، داستان‌نویس، روزنامه‌نگار، نمایش‌نامه‌نویس و منتقد فیلم ایتالیایی، در رمان «هم‌رنگ جماعت» که از مشهورترین آثارش به شمار می‌رود، روایتی از ایتالیای دوران حکومت موسولینی به دست داده است. «هم‌رنگ جماعت» رمانی آشکارا سیاسی و روان‌شناختی است که موضوعش به یک مقام دولتی در ایتالیای تحت سلطه فاشیسم مربوط است. مورویا در این داستان سیر استحاله این شخصیت را به تصویر کشیده است. او نشان داده که چگونه یک انسان جذب فاشیسم می‌شود. شخصیت اصلی این داستان گرفتار تضاد و فاصله زیادی در مناسباتش با دیگران است و مورویا با به تصویر کشیدن وضعیت او، بحران روانی‌اش را نشان داده است. روایت مورویا در «هم‌رنگ جماعت» وجوه دیگری هم دارد. در این داستان از یک سو با سفر ماه‌عسل به پاریس روبه‌رویم و از سوی دیگر با ماجرای یک قتل حکومتی، مورویا با شرح حال شخصیت داستانش، تصویری از یک عصر ریک جامعه به دست داده و در واقع ایتالیای فاشیست و فضای پلیسی حاکم بر آن و ترور مخالفان فاشیسم در عصر حکومت موسولینی را بازسازی کرده است. «هم‌رنگ جماعت» اولین بار در سال ۱۹۴۷ منتشر شد و بر اساس آن فیلمی هم به همین نام، به کارگردانی برناردو برتولوچی، ساخته شده است. داستان این کتاب با شرح دوران کودکی مارچلو، شخصیت اصلی داستان، آغاز می‌شود. او در کودکی‌اش علاقه زیادی به اشیاء و به‌خصوص اسلحه داشته و از همان دوران رگه‌هایی از خضونت و قساوت در او دیده می‌شد. این ویژگی مارچلو موجب تمایز او با هم‌سزسالانش بوده و این وضعیت در پرس‌گاسالی او نیز ادامه می‌یابد. در ادامه رمان شاهد این هستیم که چگونه گرایش مارچلو به خضونت به مرور وسعت پیدا کرده و ابعدادی وخیم و بحرانی پیدا می‌کند. در توضیحات خود کتاب به این نکته اشاره شده که این رمان تصویر شخصیت و نگرش اخلاقی خاص عصر ماست: هم‌رنگ جماعت و هم‌رنگی با جماعت. قهرمان قرن گذشته فردی شورشی بود، کسی که می‌خواست متمایز باشد، مخالفت کند و با دیگران متفاوت باشد. به گفته مورویا، در عوض قهرمان عصر ما هم‌رنگ جماعت است و کسی است که میل به سازگاری دارد. البته جدا از معنایی که داستان در یک بافت از رابطه بین انسان و جامعه پدید می‌آید؛ مضمونی فرافکنانه و آرامش‌بخش که در آن واحد اشکال ممکن فرم و موضوع را گرد می‌آورد تا به هنر تبدیل کند. در بخشی از این رمان می‌خوانیم: «به محض راه‌افتادن قطار، مارچلو پنجره‌ای را که برای صحبت‌کردن، یا بهتر است بگوییم برای شنیدن صحبت‌های مادرزنش، کنار آن ایستاده بود، در هر کا و به داخل کوبه برگشت. اما جولیا دم پنجره باقی ماند. از داخل کوبه مارچلو می‌توانست او را ببیند که در راهرو به جلو خم شده است و با چنان شور و حرارتی دستمالش را تکان می‌دهد که آن حرکت بسیار رایج رقت‌انگیز به نظر می‌رسد. فکر کرد، بدون شک جولیا تا وقتی که مادرش را روی سکو ببیند، آنجا می‌ماند و دستمالش را تکان می‌دهد. برای او چشم‌پرداختن از مادرش نشانه بارز جدایی قطعی از زندگی دوران دانشجویی‌اش بود. جدایی همسراه با امید و امید که عزیمت با قطار، در حالی که مادرش روی سکو مانده بود، آن را به طرز دردناکی ملموس کرده بود».



هم‌رنگ جماعت

آلبرتو مور اويا
ترجمه هاله ناظمی
نشر کتاب دیدآور

عمل سیاسی پیوند بزنند.